



نام داستان : شیرزن جاده ها

ژانر : ماجرای - پندآموز

نویسنده : حمید درکی

منبع : سایت عاشقانه لاو کده

MyLoveKade.ir



شیرزن جاده ها

مولود زن روستایی کم سوادى حدود ۴۵ ساله که با شوهر خود رحمان در کنار تنها دخترشان عاطفه زندگى نسبتاً آرامى را داشت، رحمان مردى سخت کوش و بسيار ساده دل بود که با پس انداز مختصر خود و نيز فروش طلاهاى مولود و تکه زمين ارثيه پدريش توانست يک کاميون ۱۰ چرخ از کمپانى شهر تحويل بگيرد و به روى آن مخزن بسيار بزرگ حمل سوخت نصب کرد و راهى جاده هاى کشور شد و با شور و شوق بسيار به کار شوفرى پرداخت . او چند ماهى به تنهائى کار کرد تا اينکه دلش به حال اصغر، جوان زيروز رنگ متاهلى سوخت که جهت کار به او مراجعه کرده بود و خيلى زود جاى پسرنداشته رحمان را براى او پر کرد، ابتدا اصغر بسيار گوش به فرمان رحمان بود ولى کم کم حرص فراوان خود را در جهت گرد آورى پول ، پنهان نمى کرد و گهگاه دور از چشم رحمان ، مقدار سوخت باقى مانده ته مخزن را مى فروخت ، اگر چه رحمان متوجه عمل زشت اصغر شد، اما بخاطر اينکه او دو فرزند بسيار کوچک داشت به روى خود نمى آورد، مولود



زن رحمان بسیار خود را خوشبخت می دانست که توانسته بود به محلات جنوبی شهر کوچ کرده و دخترش را به مدارس مجهز شهری بفرستد. همه چیز داشت خوب پیش می رفت و کرایه بار کاملاً مخارج دو خانواده را تامین می کرد اما اصغر همیشه گله مند بود و از هزینه های سنگین زندگی و خانه بدوشی و مستاجری می نالید، رحمان نیز چون پدری دلسوز، او را نصیحت می کرد و پیوسته یادآور این می شد که زندگی می تواند سخت تر از وضع موجود باشد، پس بهتر است انسان شکرگزار خداوند باشد چرا که ناشکری رفته رفته آدمی را سنگدل و طعمکاری کند، اما گوش اصغر بدهکار رحمان نبود تا اینکه روزی هنگامیکه از شهرهای شرقی کشور برمی گشتند و بدون اینکه به رحمان چیزی بگوید مقداری مواد مخدر خریداری و در نقطه ای پنهان کرد که ناگهان از جاسازی کامیون بر زمین افتاد و رحمان متوجه موضوع شد. بسیار او را سرزنش نمود و به او متذکر شد که دو کودک چشم به راه پدر خویشند ولی اصغر اعلام کرد که آنرا جهت تسکین پا درد پدر پیر خود و به سفارش او خریداری کرده است و هرگز قصد فروش و یا مصرف آنرا ندارد. رحمان که اصغرا بسیار دوست می



داشت از اشتباه او چشم پوشی کرد و به کسی چیزی نگفت،
اما اصغر مراقب رحمان بود و می خواست هرطوری که
بشود خودش به تنهایی با کامیون راهی شهرهای شرقی
کشور شود ، به همین دلیل فکری اندیشید ، اگرچه رحمان
اورا دوست می داشت اما اصغر هرگز راضی به زندگی
پر زحمت نبود و می خواست هرطور شده از همراه ممکن ،
پول بدست آورد، و برای خود زندگی مجلل و مرفهی
تدارک ببیند. پس روزی پیچ های نردبان فلزی مخزن
سوخت را شل کرد و خود را به مریضی زد، صبح زود
آن دو بسمت جایگاه تزریق سوخت رفتند و مخزن را
کاملاً پرنزین کردند رحمان که دید شاگرد جوان خویش ،
ظاهر ناخوشی دارد، خود جهت بازدید مخزن با استفاده
از نردبان فلزی دستکاری شده آن خود را به بالای مخزن
رساند که بر اثر سنگینی وزن خود با نردبان محکم از آن
بالا سقوط کرد و استخوانهای کمر و هر دو پایش شکست و
به شدت مجروح و راهی بیمارستان شد و بعد از مدتی کاملاً
زمینگیر شده در خانه بستری شد. در این مدت اصغر بجای او
با کامیون کار کرد و هر از گاهی به رحمان سر می زد . مولود
که شوهرش دوران سخت نقاهت را پشت سر می گذاشت ، با



اصغر قراردادی امضاء نمود تا ماهیانه مخارج زندگی و هزینه بیماری رحمان را تامین کند ، اما همراه اصغر به بهانه ای درآمد حاصل را کم پرداخت می نمود و مولود متوجه طمع اصغر شده بود اما نمی توانست شو فرد دیگری را پیدا نماید و بجای او به کاربگمارد، چرا که کسی حاضر نبود در برابر اصغر بایستد و بجای او رانندگی کند، مدتی گذشت و اصغر پیشنهاد شراکت کامیون را داد و به مولود گفت حضراست در قبال مبلغی بالاتر از نرخ عرف جامعه ۳ دانگ کامیون را از آنان بخرد و بدین وسیله کمک مالی به خانواده رحمان نماید. مولود کاملاً مخالف بود و به هیچ وجه زیر بار فروش نیم دانگ کامیون هم نمی رفت و خوب می دانست که اصغر آدم قابل اعتمادی نیست و مصیبت وارده بر رحمان نیز چه بسا کار اصغر باشد. اما هیچ کسی نمی توانست آنرا ثابت نماید. مولود مدتها با خود اندیشید که چگونه می تواند کامیون را از او پس بگیرد ، از یک سو محتاج درآمد حاصل از آن بود و از دیگر سو، اصغر کاملاً آنان را به لحاظ مالی تحت فشار گذاشته بود تا بتواند مالک نیمی از کامیون شود. مولود با چند راننده همکار رحمان مشورت نمود اما آنان متذکر شدند که اصغر، عنصر



خطرناک وقاچاق چی بوده وممكن است کامیون آنان توسط
مامورین قضایی حتی توقیف ومصادره شود، ازدیگرسو
هیچ شوفری توان رویارویی با اصغراهم نداشت، مولود
مدتی با خود کلنجاررفت تا اینکه تصمیم بزرگی گرفت،
اوپنهان ازچشم همه به کمک تنها دخترش عاطفه ونیز
رحمان که دربستر بیماری افتاده بود توانست آیین نامه
راهنمایی وراندگی را فرا گرفته وموفق به اخذ گواهینامه
درجه ۲ شود وجهت دریافت پایه یکم دست به تلاش
مضاعفی زد تا اینکه بلاخره امیدها وكوشش او، جامه عمل
پوشید وموفق به دریافت گواهینامه پایه یکم شد. درطی این
مدت اصغرخیلی زود صاحب یک آپارتمان ونیزیک دستگاه
پژوی سواری شد. روزی مولود به خانه اورفت تا با همسر
اصغرمريم صحبت کند، بچه های اصغردیگرو ۵۲ ساله
شده بودند، مريم با محبت بسیارازمولود پذیرایی کرد ولی
بسیارشکسته ورنگ پریده ترازقبل شده بود ، اوبه مولود
گفت که اصغرجهت قاچاق مواد مخدرچگونه از او و
فرزندانش سوءاستفاده کرده وجهت گمراه نمودن مامورین
ایست بازرسی ، مواد را درپوشک نوزادش حتی جاسازی
نموده است. وبا فروش آن پول هنگفتی به جیب زده اما



همواره همسر خود را شکنجه روحی می دهد و در خفاء با زن دیگری در رابطه است و اصغر در ضمن معتاد سنگینی استعمال مواد مخدر نیز شده است و به هیچوجه نمی تواند او را تحمل کند، مریم به مولود گفت: که مرگ و برچنین زندگی خفت باری ترجیح می دهد. همچنین گفت: اگر کسی برای اصغر نفعی نداشته باشد هرگز به او توجهی نمی کند، حتی فرزندان خردسالش مولود تصمیم خود را گرفته بود و به اصغر پیغام داده بود تا کامیون را به او بازگرداند، بی کم و کاست بدون هیچ گونه ایرادی چرا که تازه قسط ۵ ساله آن به پایان رسیده بود، اصغر در ابتدا اصلا جدی نگرفت اما وقتی اصرار مولود را دید به او گفت: اگر اون خواهد هیچ شوفری جهت رانندگی آن پیدا نخواهد کرد و از گرسنگی خواهند مرد اما مولود بسیار مصمم بسمت گاراژ رفت و در برابر چشم همگان، سوییچ کامیون را از اصغر باز پس گرفت و خود همراه عاطفه که اینک ۱۴ ساله شده بود بر پشت فرمان قرار گرفت و به راحتی توانست کامیون را از گاراژ در حالیکه سایر رانندگان برای او کف می زدند و تشویقش می کردند، خارج شد و با کمک گوشی همراه دخترش، مکان تخلیه سوخت را در



بارنامه پیدا نموده و آنرا تحویل داد و متوجه شد که چقدر
کرایه برخلاف اظهار اصغر، زیاد و کافی بوده است ،
مدتی مولود با کامیون کار کرد و هرروز مسلط تراز پیش،
راننده ماهری شده بود، همه رانندگان در پایانه به او مادر
می گفتند و هر کس به نوبه خود او را به نحوی کمک کرد
چه دست اصغر از پایانه شده بود، اما با وجود این اصغر در
صدد تلافی سختی علیه مولود برآمده بود و نمی توانست
نگاه های تحقیر آمیز سایر همکارانش را تحمل کند. در این
مدت او با اتومبیل سواری خود همچنان بکار جابه جایی
قاچاق مشغول بود و همچنان همسر خود مریم را نیز با
زور و تهدید ، راهی سفر می کرد ، اما مولود دیگر یک
شوفر تمام عیار حرفه ای شده بود و با نصب دستگاه
جی پی اس به سهولت توانست بر تمام مسیرهای جاده ای
اشراف پیدا نماید. او هرگاه راننده ای را چه آشنا و خواه
غریبه ، در کنار جاده محتاج به کمک می دید بلافاصله
به او یاری می رساند و از این باب حتی توجه روزنامه
نگاران و مستند سازان را بخود جلب کرد و حسابی شهرتی
برای خود دست و پا کرده بود ولی هیچگاه مغرور نشد ،
تا اینکه روزی اصغر در پیروی سفید رنگ خود بصورت



تصادفی در پشت کامیون حمل سوخت مولود قرار گرفت و در
صدد انتقام برآمد، کنار او وهمسرش مریم نشسته بود و به
او گفت : محکم برصندلی بنشین و خفشو وهیچ حرفی نزن و
ناگهان شروع کرد سد راه مولود بشود ، و او را به مخاطره
اندازد، مولود حتی به حرکات مارپیچ اصغر، با مهارتی
بسزا پاسخ داد و کنترل کامیون را در دست گرفت اما در یک
شیب سرازیری جاده کوهستانی دیگر امکان ترمز زدن
نداشت واصغربه سیمم آخرزد و سواری خود را بر سر راه
اوسد نمود که ناگهان مریم با جیغ بسیار او را از قصد
شومش خواست منصرف نماید که اصغربا پشت دستش
محکم به دهان مریم کوبوند و آن را غرق خون کرد، مریم
هم که دیگر طاقتش تمام شده بود با دودست خود فرمان را
گرفت وبه سمت دره عمیق مشرف جاده پیچید وبا اصغر
به قعر دره سقوط کردند وجان سپردند . مولود که قلب
بسیار پاک وصافی داشت وهنوز از صداقت روستایی بودنش
غافل نشده بود، دو کودک اصغرا را به فرزندی پذیرفت و
آن سال ، بعنوان راننده سختکوش ونمونه انتخاب شد و
جایزه استانی صنف رانندگان را بخود اختصاص داد و
همگان او را تحت عنوان؛ شیرزن جاده ها نامیدند ورحمان



نیز بعد از طی چند سال توانست به روی پای خود بایستد و
بر اثر تجارب سالیان متمادی خود به عنوان رییس صنف
کامیون داران شهر انتخاب شد . و علاوه بر عاطفه دختر
باهوش خود، دو فرزند خوانده اش را به خوبی بزرگ
کرد .

پایان

نویسنده : حمید درکی